



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

ساخت «عصر زرین» با طلای قلابی

امیر مصباحی



آذر 1397

مدتی پیش در یادداشتی به نام «فاشیسم در تدارکِ نبشِ قبرِ کوروش» که در کانال تلگرامی مارش منتشر شد، به این اشاره کردم که افرادی مانند سید جواد طباطبائی، صادق زیباکلام، جلال آل احمد، علی شریعتی، سید احمد فردید، سید حسین نصر و بسیاری دیگر را، علی‌رغم همه اختلاف‌نظرها و جنگ و جدال‌های تند و تیزشان، باید در یک مجموعه دید و ارزیابی کرد: مجموعه‌ای به نام «بازگشت به خویشتن»، که همگی خواهان آن‌اند و اختلاف‌شان به تعبیر و تعریف‌شان از آن «خویشتن» برمی‌گردد و گرنه همگی در ضرورتِ «بازگشت» اتفاق نظر دارند. همان‌جا به این نکته اشاره کردم که این مجموعه به‌مدد بهره‌گیری از ابزارِ تاریخ و ارائه یک روایتِ دل‌خواه و ایدئولوژیک می‌کوشد با برجسته‌نمودن دوره‌هایی خاص از تاریخ ایران، آن‌ها را به مثابه یک «دوره طلایی» جا بیاندازد و می‌گوید که راه‌کارِ حل مشکلات «ایرانی جماعت» در بازگشت به آن گذشته‌ی «پرشکوه» و تلاش برای احیای آن نهفته است. یکی از این «دوره‌های طلایی» عصر صفوی است که این مجموعه به‌شدت روی آن تأکید دارد و یکی از عرصه‌های دوره صفوی که همواره از آن یاد می‌شود، معماری و «شهرسازی» آن است. به طوری که یکی از اساتید به نام «شهرسازی» دانشگاه تهران در کتاب خود به‌هنگام شرح تاریخ شهر در دوره صفوی، با قاطعیت هرچه تمام‌تر صحبت از وجود «مکتب اصفهان در شهرسازی» می‌کند و آن را با دوره باروک در اروپا مقایسه می‌کند (1) و با بافتن آسمان و ریسمان‌های به‌ظاهر شاعرانه می‌کوشد تا «اصول و قواعد دستوری» در آن کشف کند. (2) مخاطب این نوشته نیز در درجه نخست جریانِ غالبِ مطالعات شهری است. (3) برآنم تا با روایت بخشی از تاریخ خون‌بارِ صفویه، این جریان را بیش‌تر با واقعیت‌های آن دوره آشنا سازم بل که جریان غالب شهری ایران چشمان بسته‌ی خود را سرانجام باز کند و تاریخ سرزمینش را بهتر بشناسد. از دو حال خارج نیست؛ یا جریان غالب شهری ایران چیزی در باب حقایق تلخِ دوره‌ی صفوی نمی‌داند، یا می‌داند ولی آگاهانه و به‌دلایل ایدئولوژیک آن‌ها را نادیده می‌گیرد. من بسیار خوش‌بینانه بر این باورم که وضعیت فعلی در مواجهه با دوره‌ی صفوی در درجه‌ی نخست ناشی از ندانستن تاریخ است. از این رو اشاره‌ای هرچند کوتاه به اتفاقات رخ داده در آن دوره را مفید می‌دانم. اجازه دهید پیش از آن که وارد بحث شوم، همین‌جا یک مسئله را روشن کنم؛ من معمار نبوده و نیستم و در خود تخصصی برای بررسی معمارانه‌ی آثار برجای مانده از آن دوره نمی‌بینم. منکر عظمت و جذابیت احتمالی‌شان هم نیستم؛ (4) اما اگر قرار باشد که یک دوران به‌صرف ایجاد بناهای با عظمت و شکوهمند «دوران طلایی» یک کشور لقب گیرد، در این صورت دوران نازی‌ها فاشیست‌ها نیز باید دوران طلایی کشورهای آلمان و ایتالیا به‌حساب آورده‌شود، چراکه هیتلر هم به ایجاد بناهای شکوهمند علاقه‌مند بود و موسولینی هم می‌خواست رُم را به‌عظمت و شکوه قرون وسطایی‌اش بازگرداند. (5) مسئله اصلی من به‌عنوان یک پژوهشگر حوزه مطالعات شهری، نتایج مغلوطنی است که جریان غالب از بررسی آثار معماری و «شهرسازی» برجای مانده از دوره صفوی می‌گیرد و آن را اشاعه می‌دهد.

اجازه دهید پس از این مقدمه به‌بررسی مختصرِ دوره صفوی بپردازیم. حدود پانصد سال پیش خاندان صفوی به رهبری شاه اسماعیل و به‌کمک جان برکفانِ سرخ‌کلاهِ ترکی که قزل‌باش نامیده می‌شدند، موفق شد ایران‌زمین را طی جنگ‌های موفقیت‌آمیزی که با بازماندگان خاندان آق‌قویونلو و همچنین شییک (شاه بیگ) خان ازبک داشت به‌تسخیر خود درآورد و سلسله‌ی صفوی را بنیان گذارد. وی برای نخستین بار پس از فتح ایران در دوره‌ی خلفای راشدین، مذهب شیعه‌ی امامیه‌ی اثنی عشری را مذهب رسمی کشور قرار داد. این امر از مهم‌ترین اقدامات شاه اسماعیل بود و تاوانش را هم مردم بیچاره ایران دادند. تا پیش از دوره‌ی صفوی، اکثریت مردم ایران مذهب تسنن (عمدتاً حنفی و شافعی) داشتند و حتی جد خاندان صفوی یعنی شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیز یک شافعی‌مذهب بود. اما در طی فعل و انفعالاتی که جایش در این نوشتار نیست، شیخ جنید پدربزرگ شاه اسماعیل مذهب شیعه اختیار کرد، به‌دروغ ادعای سیادت کرد و به‌تدریج ترک شد. (6) مریدانش هم به‌تأسی از وی شیعه شدند؛ مریدان ترکی که بعدها به‌سبب کلاه سرخی که بر سر می‌گذاشتند، قزل‌باش نام گرفتند. به هر روی طبق گزارش‌های

تاریخ‌نگاران و جغرافی‌دانان اسلامی از جمله حمدالله مستوفی که «نزّهت القلوب» را پنج سال پس از مرگ شیخ صفی و حدود ۱۶۰ سال پیش از به قدرت رسیدن شاه اسماعیل نوشت، می‌توان دریافت که اکثریت ایرانیان سنی‌مذهب بودند و شیعیان اثنی‌عشری در اقلیت محض به‌سر می‌بردند و بیشترشان هم در قم و کاشان می‌زیستند. (7)

شاه اسماعیل صفوی در اثر شرایط زندگی‌اش این توهم را پیدا کرده بود که برگزیده شده تا مردم تبریز و سپس مردم سنی‌مذهب ایران را به‌زور شمشیر شیعه کند. او لاف می‌زد که «خدای عالم و همه‌ی ائمه‌ی معصومین» همراهش‌اند و تهدید می‌کرد که در صورت مقاومت شمشیر می‌کشد و یک تن را زنده نمی‌گذارد. (8) او پس از آن که تبریز بدون هیچ مقاومتی تسلیم او و قزل‌باشان‌اش شد، مردم آن شهر را که حاضر نشده بودند خلفای سه‌گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) را لعنت و مذهب تسنن را رها کنند، بدون هیچ رحم و مروتی از دم تیغ گذراند. وی ظرف مدت کوتاهی آذربایجان را به بیان میر خواندمیر «از لوث وجود جهال و متعصبین» (9) که همان دانشمندان و فقهای سنی‌مذهب بودند پاکسازی کرد. او کاری کرد که تبریزی‌هایی که توانش را داشتند، به بیان خواندمیر «روی به اطراف آفاق نهادند». (10) کشتار دسته‌جمعی مردم، تجاوز به زنان، دختران و پسران و به آتش کشیدن خانه‌ها و دریدن شکم حامله و کشتن جنین‌شان کار هر روزه‌ی قزل‌باشان بود، آن چنان که ونیزی‌های بازرگانی که آن هنگام در آذربایجان حضور داشتند، شاه اسماعیل را ستمگری توصیف کردند که از نرون بدین سو نمونه‌ی نداشته است. یکی از آن‌ها خبر از کشتن ۲۰ هزار تن از مردم تبریز در طی تنها چند روز می‌دهد که با در نظر گرفتن جمعیت حدوداً دویست هزار نفری تبریز در آن روزگار می‌شود حدود یک دهم. (11) این کشتارهای وحشیانه تنها به این دلیل بود که مردم تبریز حاضر به پذیرفتن مذهب قزل‌باشان یعنی تشیع نشده بودند و نمی‌خواستند از خلفای سه‌گانه بیزاری جویند.

آن‌هایی که مدام از معماری صفوی سخن‌ها سر می‌دهند، بهتر است بدانند که همین صفویه در مدت کوتاهی این‌بیه تبریز را که شامل مدارس و مساجد می‌شد، ویران نمودند، تنها به این دلیل نابخردانه که سنی‌ها آن را ساخته بودند یا نام آن سه خلیفه را بر خود داشتند. مشهورترین نمونه‌اش مسجد جامع تبریز بود که از شاهکارهای معماری ایران به حساب می‌آمد و میراث ترکمانان بایندری بود. این مسجد توسط قزل‌باشان تخریب شد و صحن و شبستان‌اش به طویله مبدل شد. توحش شاه اسماعیل و قزل‌باشان‌اش تا بدان جا بود که حتی سگ و گربه‌ها را نیز به جرم سنی بودن می‌کشتند که نمونه‌اش را بعید می‌دانم در طول تاریخ ایران دیده باشیم. (12) اوج شناخت شاه اسماعیل در این بود که در یک روز به ۱۲ تن از پسران زیاروی تبریز تجاوز کرد و سپس آن بیچارگان را به همین هدف در اختیار فرماندهانش قرار داد. (13) همه این کارها در شرایطی رخ می‌داد که مردم تبریز با او و قزل‌باشانش نجن‌گیده بودند و داوطلبانه شهر را در اختیارش قرار داده بودند.

شاه اسماعیل پس از کشتارهای وحشیانه مردم تبریز و اردبیل و ویران نمودن چند بار آذربایجان، به مناطق درونی‌تر ایران‌زمین حمله برد. وی نخست همدان را تسخیر کرد و ویران نمود، سپس اصفهان شافعی‌مذهب را آماج حملات خود قرار داد. او اصفهان را که چندین دوره پیشینه‌ی پایتختی ایران‌زمین را داشت و شهری آباد و تاریخی به حساب می‌آمد ویران کرد و مردم بینوایش را نیز به تیغ بران قزل‌باشان سپرد. بیشتر این‌بیه‌ی تاریخی اصفهان که ساخته‌ی دست دیلمیان و سلجوقیان و تیموریان بود نیز آسیب دید.

مابقی ایران هم سرنوشتی بهتر از تبریز و اردبیل و همدان و اصفهان در انتظار نداشت. قزل‌باشان هر کجا را که تصرف می‌کردند ویران می‌نمودند و هر که را که راضی نمی‌شد از «مذهب منسوخ» تسنن تبرا کند و شیعه شود بیرحمانه کشتار می‌کردند. گزارش داستان قتل‌عام‌ها، تجاوزات، زنده زنده به آتش‌انداختن‌ها، غارتگری‌ها و ویرانی‌های صفویه که با افتخار توسط خود

تاریخ‌نگاران و مداحان صفوی گزارش شده، چنان دردناک است که موی بر تن انسان راست می‌کند و چه بسا عده‌ای خشک مغز هم دلشان نخواهد به‌پذیرند که پایه‌گذاران مذهب تشیع در ایران چنین خون‌ریزان بی‌باکی بوده‌اند.

بگذارید نمونه‌های دیگری هم از جنایات و ویرانی‌های صفویه بیاورم تا شاید معمارانی که — از سر ناآگاهی به تاریخ آن دوره یا تبلیغات ایدئولوژیکِ مشتی فاشیست — به آن دوره علاقمندی نشان می‌دهند، به‌خود بیایند و به سرنوشت آن استاد معماری که از قضا چهره‌ی ماندگار نیز شده دچار نشوند که در کلاس درس خود با سوءاستفاده از کم‌اطلاعی دانشجویان، پادشاهان صفوی را علاقه‌مند به علم و هنر نشان می‌داد و کسی هم نبود که معترض شود که اگر چنین است که شما می‌گویید، پس این کشتار دانشمندان و فقهای سنی مذهب در سراسر ایران و تخریب ابنیه‌ی تاریخی تبریز و اصفهان که بعضاً شاهکارهایی بوده‌اند از چه روی رخ داده است؟

شاه اسماعیل پس از قتل‌عام‌های متعدد و ویرانی‌های بسیار در ایران متوجه عراق شد و به آنجا لشکر کشید. مردم عراق که احتمالاً داستان خشونت‌های بی‌حدوحصر این جوانِ خون‌خوار را شنیده بودند، بغداد را بدون هیچ‌گونه مقاومتی تسلیم وی کردند، به این امید که سرنوشت‌شان به مانند مردم تبریز و اصفهان و شیراز نباشد و قزل‌باشان از آنان درگذرند. قزل‌باشان اما پس از ورود به شهر، بغدادی‌های سنی را هم به سرنوشت هم‌تایان تبریزی و اصفهانی و شیرازی‌شان دچار کردند و آن‌قدر از مردم بیچاره‌ی بغداد کشتند و به دجله انداختند که به گزارش تاریخ‌نگاران خودشان «در دجله به‌جای آب، خون روان گردید.» (14) قزل‌باشان در بغداد به‌مقبره ابوحنیفه، امام مذهب حنفی و ملقب به سراج‌الائم، که از قضا ایرانی‌تبار بود حمله بردند و در اقدامی شنیع قبرش را شکافتند، استخوان‌هایش را سوزاندند و مقبره را به مستراح تبدیل کردند. شاه اسماعیل در همان‌جا «دستور داد که هرکس در آن جا [گور شکافته شده‌ی ابوحنیفه] قضای حاجت کند، به او ۲۵ دینار تبریزی بابت حق‌القدم پرداخت شود.» (15) برای آن‌که بهتر بتوانید شاعت این عمل شاه اسماعیل را نزد سنی‌ها درک کنید، تصور کنید داعش موفق می‌شد کربلا را تصرف کند و همین عمل را با مقبره امام سوم شیعیان انجام می‌داد. پس از تصرف عراق، نوبت به جنگ با شیبک‌خان و تصرف خراسان رسید. شاه اسماعیل و قزل‌باشان در نبردی جانانه موفق شدند شاه ازبک را شکست دهند. شیبک‌خان در هنگام فرار در دره‌ای کشته شد. قزل‌باشان جسدش را یافتند، سر از تنش جدا کردند و به نزد شاه صفوی بردند. شاه اسماعیل نخست هر دو دست شیبک‌خان را قطع کرد، سپس شکمش را درید آن‌گاه به قزل‌باشان دستور داد که «هرکه سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد.» (16) نویسنده‌ی کتاب جهان‌گشای خاقان که خود بیننده‌ی عینی این واقعه بوده، نوشته که این دستور شاه اسماعیل باعث شد قزل‌باشان برای به دست آوردن تکه‌ای از گوشت لاشه‌ی شیبک‌خان برای یکدیگر تیزی بکشند. خواندمیر هم نوشته که «به‌نوعی ازدحام هجوم شد که چند کس مجروح و زخمی گشتند، و جمعی که دورتر بودند یک لقمه گوشت او را از جمعی که نزدیکتر بودند به مبلغ کلی می‌خریدند و می‌خوردند.» (17) شاه اسماعیل سپس دستور داد «سه روز مرو را که مسکن ازبکان بود غارت کردند.» (18) پس از مرو نوبت به هرات رسید تا توفان کشتار و ویرانی قزل‌باشان آن‌جا را هم درنوردد. علامه سیف‌الدین احمد تفتازانی که سلطان عثمانی او را «مولانا الاعظم المعظم» نامیده بود (19) و «قریب سی سال در خطه‌ی خراسان لوازم تقویت شریعت به‌جا می‌آورده» (20)، به دستور شاه اسماعیل تکه‌تکه شد و تکه‌هایش را سوزاندند و خاکسترش را در هوا پراکنده کردند. کشتار مردم و انهدام مساجد و مدارس و بناهای تاریخی در هرات چندین روز ادامه داشت، و چنان شد که هرات به یک مخروبه تبدیل گردید. مقبره‌ی جامی، عارف شهیر ایرانی و آخرین شاعر کلاسیک تاریخ ایران، نیز از تعرض قزل‌باشان مصون نماند. آن‌ها مقبره‌ی وی را ویران کردند و جسدش را بیرون آوردند و تازیانه‌اش زدند. (21)

این‌ها همه نمونه‌هایی اندک از جنایات بی حدوحصر صفویه بود. نمی‌دانم چگونه فردی می‌تواند به علم و هنر علاقه‌مند باشد و در عین حال نخستین کارش کشتارِ همگانی «دانشمندان» (تفتازانی، حافظ زین الدین علی، مفتی اعظم هرات، و غیره) و تخریب مساجد و مدارس و مقابر تاریخی (جامع تبریز، مقبره ابوحنیفه، جامی و غیره) باشد!

ممکن است عده‌ای که اطلاع چندانی از تاریخ ندارند مدعی شوند که این حجم از خشونت در آن دوره یعنی پانصد سال پیش امری چندان عجیب نبوده و در همان دوره در سرزمین‌های دیگر نیز چنین کشتارهایی رخ می‌داد. از این رو، حرجی بر قزل‌باشان نیست و ما هم نباید با معیارهای امروزی وقایع آن دوره را ارزیابی کنیم.

پاسخی که به این دست «استدلالات» می‌توان داد این است: یک، این که وقوع جنایت در سرزمین‌های دیگر در آن دوره موجب تبریته‌ی صفویه در دادگاه تاریخ نمی‌شود. جنایت، جنایت است؛ چه در «دوران طلایی صفوی» رخ دهد، چه در اروپا در دوران تفتیش عقاید. مکان جنایت در رخ دادن آن اهمیتی نداشته و ندارد. دوم، این که این افراد با آوردن قید زمانی «در آن دوره» می‌خواهند به دروغ چنین وانمود کنند که این قبیل اقدامات نظیر آدم‌خواری در هنگامه‌ی حکمرانی صفویان امری عادی بوده. ولی آنان که با تاریخ جهان متمدن آشنایی دارند می‌دانند که این‌گونه سخنان مهملاتی بیش نیست. در این باره، گفته‌ی آن بازرگان ونیزی که در هنگام کشتار مردم تبریز به فرمان شاه اسماعیل در تبریز حضور داشته راهگشا است. او که از شدت توحش قزل‌باشان متعجب شده و می‌گوید «تردید دارم که از زمان نرون تا به حال چنین فرمانروای ظالم خون‌آشامی هرگز به وجود آمده باشد». افزون بر این، خوردن گوشتِ جسدِ دشمن در طول تاریخ ایران هم کم‌سابقه بوده و به گفته‌ی منوچهر پارسادوست حتی در دوره‌ی دادگاه‌های تفتیش عقاید در اروپا هم چنین چیزی مشاهده نمی‌شود. تخریب مقابر البته پیش‌تر در زمان عباسی (تخریب کربلا و نیز مقابر خلفای اموی) گزارش شده، اما بسیار بعید می‌دانم که کسی از مدافعان صفویه حاضر به دفاع از خلفای عباسی باشد. جالب این که عباسیان نیز برای پان‌عرب‌ها دوران طلایی محسوب می‌شوند. هرچند که آن‌ها با تمام ددمنشی‌شان هرگز مانند شاه عباس «کبیر» دسته‌های آدم‌خواری به نام چگین نداشته‌اند که زنده‌زنده مخالفین حکومت‌شان را بخورند. عبدالحسین زرین‌کوب که بر این باور است «دولت صفویه یک تکان تاریخی است که درست به موقع انجام یافت» و آن را - البته به نادرست - «دولت ملی» می‌نامد، نیز به خشونت بی حدوحصر صفویه اذعان دارد. وی صادقانه اعتراف می‌کند که صفویه آن‌چنان خشونتی بر مخالفان - که عمدتاً مردمان بینوای سنی‌مذهب بودند - روا داشت که نظیرش را تنها در دوره‌ی رایش سوم می‌توان دید. این که چگونه ممکن است حکومتی به هنر علاقه‌مند و در عین حال به «تخریب مساجد و منابر و احراق مراقد و مقابر» (22) مشغول باشد؛ این که چگونه ممکن است حکومتی به هنر علاقه داشته باشد و تاریخ‌نگاران، برآمدنش را موجب انحطاط زبان و ادبیات فارسی بدانند؛ (23) این که چگونه می‌شود حکومتی به علم علاقه داشته باشد و همان دوره علامه چلبی بیگ تبریزی «در قزوین به جهت تعلیم شفاء و اشارات مورد سوظن» (24) قرار گیرد، به‌هنگام پنهانده شود و میرعماد، خوش‌نویسی که آوازه‌اش در دربار هند و عثمانی پیچیده بود به اتهام سنی‌مذهب بودن به دستور آن شاه «کبیر» کشته شود و پرسش‌هایی از این دست مطمئناً به ذهن آن چهره‌ی ماندگار حتی خطور هم نکرده چه رسد به این که بخواهد پاسخی برایش بیابد.

ممکن است عده‌ای هم در این میان بگویند که همه مطالب گفته‌شده در این جا را می‌پذیرند اما در عین حال تاکید کنند که این کشتارها و قتل‌عام‌ها نمی‌تواند باعث شود که جایگاهی والا برای معماری و «شهرسازی» دوره صفوی قائل نشویم. چه این که آثار شاخص معماری در اصفهان به‌ترین گواه برای سنجش سطح معماری و «شهرسازی» صفویه است. در پاسخ باید آن‌چه را که پیش‌تر در همین نوشتار بدان اشاره نمودم را دوباره تکرار کنم؛ نمی‌توان منکر عظمت و شکوه آثاری از قبیل سی‌وسه پل و پل خواجه و میدان نقش جهان شد. همان‌گونه که ویتفوگل می‌گوید داشتن یک معماری شکوهمند خصیصه جوامع آب‌سالار، از جمله

جامعه آب‌سالار صفوی است. ولی پرسش مهمی که در این بین جریان غالب از پرداختن به آن طفره می‌رود این است که اصفهانی که توده مردم در آن زندگی می‌کردند، چه وضعیتی داشته و آیا این «شهرسازی» شکوهمند شامل محلات زیستی آنان نیز می‌شده یا خیر؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توان چند تک بنای عظیم را به مثابه کل یک شهر پنداشت و ویژگی آن‌ها، یعنی شکوهمندی‌شان، را به تمام ابنیه و ساختمان‌های شهر نسبت داد و از این‌رو «سبک اصفهان در شهرسازی» را جعل کرده و آن را با سبک باروک مقایسه کرد؟ پاسخ من به این پرسش کاملاً منفی است. از آنجایی که معمولاً یکی از منابع مورد استفاده جریان غالب برای اثبات ادعای خود در مطالعات شهری، سفرنامه‌های خارجی است، من نیز می‌خواهم برای توصیف وضعیت شهر اصفهان از یکی از این سفرنامه‌ها یعنی سفرنامه جملی کارری بهره‌گیرم. کارری در اواخر دوره پادشاهی شاه سلیمان صفوی به اصفهان رسیده و در مراسم تاج‌گذاری شاه سلطان‌حسین نیز حضور داشته. او در فصل 5 و 6 به توصیف شهر اصفهان و میدان اصفهان و کاخ‌های سلطنتی آن می‌پردازد. توصیف وی از میدان اصفهان و کاخ‌های سلطنتی‌اش نشان‌دهنده ظرافت معماری و عظمت آن است (25) اما توصیفی که وی از خود شهر اصفهان یعنی محل زندگی عمومی مردم دارد بسیار قابل تامل است؛ وی می‌نویسد که «شهر اصفهان 12 دروازه دارد که ... به‌حدی بد ریخت‌اند که هیچ شباهت به دروازه شهر بزرگ یا پای‌تختی چون اصفهان ندارند.» البته که این دروازه‌ها عملاً به‌هیچ دردی نمی‌خوردند چرا که بخش‌هایی از حصار شهر ویران بود و هر کس که می‌خواست می‌توانست به راحتی به داخل شهر بیاید و برود. کارری کوچه‌های شهر را «تنگ و تاریک و نامیز و و اغلب بازارهای مسقف نیز غرق در کثافت» توصیف کرده و از این که یکی از نویسندگان ایتالیایی اصفهان را با شهر زیبای پالرم مقایسه کرده به شدت تعجب می‌کند چرا که به‌زعم او حتی کوچک‌ترین خانه در پالرم نیز از تمام خانه‌های گلی و تنگ تاریک اصفهان بهتر است. (26) توصیف دقیق کارری در این‌جا به شدت راه‌گشا است. او هر آن‌چه دیده را نوشته و بدون این که خود متوجه باشد، خط بطلانی بر ادعاهای گزاره و غیرواقعی جریان غالب مطالعات شهری در ایران کشیده‌است. آن‌هایی که مدام از «معماری باشکوه» و «پراوازه» ایرانی داد سخن سر می‌دهند، بهتر است بدانند که آن‌چه از آن سخن می‌گویند معماری بناهای سلطنتی و اشرافی است و نه خانه‌های مردمان عادی. قضیه بسیار ساده است؛ خانه‌های عموم مردم، همان‌گونه که کارری وصف‌شان کرده، با مصالحی مانند گل ساخته می‌شدند و هرگاه که باران می‌آمد زود شکاف برمی‌داشتند و در زمستان هم اگر برف می‌بارید و بلافاصله برف‌روبی نمی‌شدند، صدمه زیادی می‌دیدند و چه بسا می‌ریختند. بخش عمده‌ای از این خانه‌ها در اثر گذشت زمان و طی تاریخ از بین می‌رفت و نابود می‌شد. در نتیجه چیز زیادی از آن‌ها اساساً باقی نمانده است. آن‌چه که مانده همان کاخ‌های سلطنتی است که در ساخت‌شان از مصالح مرغوب و مقاوم استفاده شده‌بود. جریان غالب مطالعات شهری این بناهای سلطنتی و ساخت شهر را به مثابه نمونه‌های معماری و «شهرسازی» آن دوره تاریخی در نظر می‌گیرد و تعمیم می‌دهد حال آن‌که قسمتی از شهر که خانه‌های مردمان عادی در آن قرار داشت و اکثریت مردم هم در آن می‌زیستند، به هیچ عنوان ویژگی‌های قسمت سلطنتی را نداشت. پس این تعمیم کاملاً غیرواقعی و نادرست است. (برای تقریب به ذهن می‌توانید تصور کنید که یک مثلاً جامعه‌شناس راست‌گرا زین‌الدین زیدان را سمبل و نماینده الجزایری‌های فرانسه جا بزند حال آن‌که وضعیت زیدان را به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان با وضعیت الجزایری‌ها و آفریقایی‌تبارهای فرانسه که عمدتاً فروست بوده و در شرایطی کاملاً نامناسب ساکن‌اند مقایسه نمود و وی را نماینده آنان دانست.) همین تعمیم ناشیانه فرصتی را برای مجموعه «بازگشت به خویشتن» مهیا می‌کند تا با بهره‌گیری از آثار برجای‌مانده از دوره صفویه و «شکوه» و «عظمت» آن‌ها، از این بازنمایی مغلوطن جریان غالب مطالعات شهری برای پیشبرد تاریخ‌نگاری خود استفاده کند. از این‌رو جریان غالب مطالعات شهری را می‌توان بدون هیچ‌گونه شک و تردیدی کاملاً هم‌سو با و در خدمت مجموعه «بازگشت به خویشتن» دانست. درست به همین سبب است که یکی از زیرشاخه‌های این مجموعه یعنی ایدئولوژی ایران‌شهری در میان جریان غالب مطالعات شهری به‌شدت رواج پیدا می‌کند

به طوری که نشست‌های متعددی با حضور حتی خود طباطبایی در خانه گفتمان شهر و معماری در تهران برگزار می‌شود و وزیر سابق راه و شهرسازی رسماً خود را مرید طباطبایی معرفی می‌کند.

به هر روی، حکومت صفوی که مصداق بارز یک حکومت مستبد شرقی بود، بیش از ۲۰۰ سال بر ایران زمین حکومت کرد و سرانجام توسط گروهی سنی‌مذهب که از میزان جور و ستم آن‌ها جان‌شان به لب‌شان رسیده بود، به تحقیرآمیزترین شکل ممکن سقوط کرد. این امر بار دیگر نشان داد که وقایع تاریخی دو بار روی می‌دهند؛ بار نخست به شکل یک تراژدی و بار دوم به شکل یک کمدی. اگر سقوط حکومت مستبد و ستمگر ساسانی — که از جهات متعددی از جمله رسمیت بخشیدن به نوعی مذهب خاص و سرکوب دیگر مذاهب با صفویه شباهت دارد — واقعه‌ای تراژیک محسوب شود، سقوط صفویه به دست افغان‌ها را به راستی می‌توان نوعی کمدی دانست. نمی‌خواستم صفویه را محاکمه کنم چرا که صفویه پیش‌ترها در دادگاه تاریخ محاکمه شده، بلکه در نظر داشته‌ام نشان دهم دورانی که عده‌ای آن را «دوران طلایی» می‌نامند و پادشاهانش را علاقه‌مندان علم و هنر معرفی می‌کنند، در حقیقت چه دوره‌ی سیاه و خشنی بوده که نمونه‌ی معاصرش حکومت فاشیست‌ها است. (27) عجیب نیست طرفداران به اصطلاح «اندیشه» ایران شهری به دفاع از «سلف صالح» خود بپردازند و سعی در تبرئه‌ی آنان داشته باشند و اگر هم جایی ناچار به پذیرش حقایق تاریخی شدند، آن را تنها به گردن «ترکان» قزل‌باش بیندازند و ناشی از «خصیصه‌ی ترک‌تازی» آنان بدانند؛ عجیب نیست که معماران و «شهرسازان» حامی این اندیشه اصفهان صفویه را یک آرمان‌شهر بیندازند و در توجیه این نابخردی و نادانی کتاب بنویسند، مکتب‌سازی کنند، واژه جعل کنند، با واژه‌های مجعول خود بازی کنند و برای این بازی نابخردانه «اصول و قواعد دستوری» وضع کنند؛ عجیب نیست که این افراد بگویند که طرفداران آزادی و برابری و منتقدان این به اصطلاح «اندیشه»، مشغول نشخوار اندیشه‌های شکست‌خورده‌ی غربی‌اند. در زمانه‌ای که ناسیونالیسم و تالی منطقی‌اش فاشیسم، این بیماری کودکی بشریت، به مدد حمایت رسمی نهادهای دولتی و حاکمیتی، مشغول تعرض همه‌جانبه به طرفداران آزادی و برابری است و در این راه به هرچه که می‌تواند از جمله تاریخ — چنگ می‌اندازد، نمی‌توان و نباید ساکت بود. باید تاریخ را از چنگ آنان بیرون کشید و تاریخی دیگر نوشت؛ تاریخی که دیگر در آن «دوران‌های طلایی» ستایش و پرستیده نمی‌شود؛ تاریخی که در آن «شاه شریعت‌پناه» محملی بیش محسوب نمی‌شود؛ تاریخی که در آن خسرو انوشیروان «دادگر» نامیده نمی‌شود و تاریخی که در آن کوروش و شاه عباس «کبیر» نیستند. آن تاریخ دیگر تاریخ فرادستان ستمگر نخواهد بود بلکه تاریخ فرودستان است، تاریخی که با همه‌ی فراز و فرودهایش آکنده است از صحنه‌های درخشان.

منابع:

1. حبیبی، سید محسن. از شار تا شهر. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1393. ص 94 و 95.
2. همان، ص 102 تا 107.
3. مطالعات شهری واژه‌ای است که هم‌واره ترجیح داده‌ام به جای اصطلاح غلط و صد البته رایج «شهرسازی» به کار ببرم. البته در این یادداشت منظورم از جریان غالب مطالعات شهری، معماران و «شهرسازان» است.

4. برای بررسی بیش‌تر درخصوص معماری باشکوه جوامع شرقی، بنگرید به فصل دوم اثر کارل ویتفوگل با عنوان «استبداد شرقی: بررسی تطبیقی قدرت تام.»

5. برای نمونه بنگرید به طرح آبرت اسپیر برای شهر برلین و نیز دستورهای موسولینی به کنگره فدراسیون مسکن و برنامه‌ریزی شهری ایتالیا در سال 1929:

Speer. A. 1970: Inside the Third Reich. London: Weidenfeld and Nicolson.

Ghirardo. D. 1980: Building New Communities: New Deal America and Fascist Italy. Princeton: Princeton University Press.

6. درباره‌ی سید نبودن و سنی‌بودن شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌توان به پژوهش ارزنده‌ی سید احمد کسروی با عنوان «شیخ صفی و تبارش» رجوع کرد. همچنین نویسنده‌ی کتاب «عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب» که کمتر از صد سال پس از مرگ شیخ صفی و در زمان خواجه علی، نوه‌ی وی، به رشته‌ی تحریر در آمده، از خواجه علی و شیخ صفی نامی نبرده است .

7. برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به: زهت‌القلوب اثر حمدالله مستوفی؛ معجم‌البلدان اثر یاقوت حموی؛ صورة الارض اثر ابن حوقل و آثار البلاد و اخبار العباد اثر قزوینی.

8. عالم آرای صفوی. به کوشش یدالله شکری، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، 1350. ص ۶۴.

9. خواندمیر، امیرمحمود. تاریخ شاه اسماعیل و شاه تهماسب. تصحیح و تحشیه محمدعلی جراحی. تهران: نشر گستره، ۱۳۷۰. ص ۶۶.

10. همان، ص ۴۶۸.

11. سفرنامه‌های ونیزیان در ایران (شش سفرنامه). ترجمه‌ی منوچهر امیری. تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۴. ص ۳۳۰ و ۴۳۶.

12. همان، ص ۳۳۰ و ۴۳۶.

13. همان، ص ۴۵۷.

14. قزوینی، یحیی بن عبداللطیف. لب‌التواریخ. به اهتمام جلال‌الدین طهرانی. [تهران]: موسسه خاور، ۱۳۱۴. ص ۲۴۹.

15. پارسادوست، منوچهر. شاه اسماعیل اول: پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی. [تهران]: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۵. ص ۳۰۱ و عالم‌آرای صفوی، ص ۴۷۷.

16. جهانگشای خاقان، ص ۳۸۰ و ۳۸۱ به نقل از کتاب «شاه اسماعیل اول: پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی».

17. خواندمیر، امیرمحمود. تاریخ شاه اسماعیل و شاه تهماسب، تصحیح و تحشیه محمدعلی جراحی. تهران: نشر گستره، ۱۳۷۰. ص ۷۱.

18. قزوینی، یحیی بن عبداللطیف. لب‌التواریخ. به اهتمام جلال‌الدین طهرانی. [تهران]: موسسه خاور، ۱۳۱۴. ص ۲۵۲.

19. فریدون بیگ، منشآت السلاطین، ص ۳۶۵ و ۳۶۶ به نقل از کتاب «شاه اسماعیل اول: پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی».
20. میرخواند، روضه الصفی. ص ۲۸۲ به نقل از کتاب «شاه اسماعیل اول: پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی».
21. خنجی، امیرحسین. قزل‌باشان در ایران. وبگاه ایران تاریخ. ص ۱۳۸ .
22. فریدون بیگ، منشآت السلاطین، ص ۳۷۹-۳۸۱، به نقل از کتاب «شاه اسماعیل اول: پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی».
23. ادوارد براون، ترجمه‌ی رشید یاسمی، ص ۱۷؛ صفا، مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی، ص ۹۴؛ فرهنگ فارسی معین، ص ۱۰۰۷ و صفا، تاریخ ادبیات ایران، عو ۷.
24. زرین کوب، عبدالحسین. از چیزهای دیگر. تهران: سخن، ۱۳۷۹. ص ۱۲۰ و ۱۲۱؛ زرین کوب می‌افزاید که وی در هند گورکانی کتابی به نام «رد النبوة» نوشت.
25. جملی کارری، جووانی فرانچسکو. ترجمه عباس نخجوانی و عبدالعلی کارنگ. تبریز: انتشارات فرانکلین، 1348. ص 77 و 78.
26. همان، ص 63 و 64.
27. منبع مورد 24، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-At>